



من المؤمنین رجال...

مصطفیٰ حیرتی

دارد.
رابط علی با هسته نیروهای انقلابی ارتش، سروان
اقارب پرست از لشکر شیراز و رابط او نیز سروان یوسف
کلاهدوز از جمعی گارد شاهنشاهی بودند؛ که توسط دکتر
حسن آیت با بیت امام در نجف و بعدها نوفل لوشاتو ارتباط
داشتند.
شهید کاظمی کسی نبود که بنشیند تا آنها [مشاوران

دو روز بعد وقتی که [زیادخان صیاد شیرازی] با سر
تراشیده از بازداشتگاه درمی آید احساس می کند خیلی
تحقیر شده است... به گرگان که رسید چند روزی از خانه
بیرون نرفت شخص شاه را در نامه‌ای مخاطب قرار داد.
بعد از آن که ماجرای خودش را نوشت در پایان نامه‌اش به
بزرگ ارتشتاران نوشت: «اعلیحضرت! این ارتشی که
شما به آن دل بسته‌اید روسی خانه به پادگان هایش شرف

بنی صدر] هر چه دلشان می‌خواهد بگویند. با همان لحن جنوب‌شهری گفت: «شما چی می‌گویید؟ همه‌تان دارید بی‌تقوایی می‌کنید و حرف‌های غیرواقع می‌زنید...»

خدایا پیر جماران برای بی‌توجهی‌های ما، نفاق‌ها و تفرقه‌های ما، پشت گوش انداختن‌های نصیحتش، ناشکری‌ها، ناسپاسی‌های ما در راه خدا و غفلت‌ها و سستی‌هایمان و ... خون‌گریید. و اکنون او به ملکوت علی پیوسته و ما همچنان زنده‌ایم.

□ □ □

«ده سال پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، زمانی که ستوان علی صیادشیرازی افسر گمنامی در لشکر تبریز بود، تیمسار یوسفی، فرمانده لشکر، در میان جمعی از نظامیان گفته بود: نام این جوان را به خاطر بسپارید. من در ناصیه او آن قدر لیاقت می‌بینم که اگر بخت یارش باشد و از شر حاسدان در امان بماند روزی فرمانده نیروی زمینی ارتش ایران شود! پیش‌بینی سرلشکر پیر سیزده سال بعد هنگامی تحقق یافت که ایران یکی از حساس‌ترین لحظات تاریخ خود را می‌گذراند.»

□ □ □

«در کمین گل سرخ» دومین کتابی است که در مورد زندگی شهید امیر سپهبد علی صیاد شیرازی چاپ می‌شود و به بازار کتاب می‌آید. کتاب «ناگفته‌های جنگ» که مجموعه‌ای از گفتار و نوشته‌های شهید صیاد شیرازی، چندی قبل تر منتشر شده بود و ...

محسن مؤمنی نویسنده کتاب در کمین گل سرخ خود در مورد چگونگی شکل‌گیری کتاب این چنین می‌گوید:

«درست فردای شهادت سپهبد صیاد شیرازی، دوست نویسنده‌ام، احمد دهقان متنی در اختیارم گذاشت که پیاده شده چندین جلسه مصاحبه با آن شهید بود که از سوی دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری صورت گرفته بود این متن دربرگیرنده خاطرات او از ابتدای انقلاب تا عملیات والفجر یک بود. از آن نوشته‌ها، احمد کتاب «ناگفته‌های جنگ» را درآورد و من هم خلاصه‌ای را برای نوجوانان بازنویسی کردم...»

تا آن روز من صیاد را هم در میدان جنگ دیده بودم (در عملیات والفجر ۱) و هم بعد از جنگ (در حوزه هنری در بعضی از مناسبت‌ها).

گمان می‌کردم [نوشتن زندگی‌نامه‌ای از شهید صیاد] در کمتر از شش ماه ممکن باشد و من به سراغ نوشتن رمانی خواهم رفت که مربوط می‌شد به حاشیه حکومت پیشه‌وری و حزب دموکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۵. که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها.»

کار شش ماهه، سه سال به طول می‌انجامد، محور کتاب آنچنان که مؤمنی در مقدمه کتاب آورده است بر اساس

دو رشته گفتگو - در دفتر ادبیات و هنر مقاومت و مرکز اسناد انقلاب اسلامی - مبتنی شده، نقاط ابهام با گفتگوهای با هم‌زمان شهید صیاد و مراجعه به برخی اسناد جنگ رفع می‌شود و در نهایت نتیجه کار نیمه دوم سال ۱۳۸۲ با نام «در کمین گل سرخ» به چاپ می‌رسد و در کمتر از شش ماه چاپ دوم آن به بازار کتاب می‌آید.

□ □ □

«... دو روز بعد وقتی که با سر تراشیده از بازداشتگاه درمی‌آید احساس می‌کند خیلی تحقیر شده است ... به گرگان که رسید چند روزی از خانه بیرون نرفت. باز هم زورش به قلمش رسید و این بار شخص شاه را مخاطب قرار داد. باز هم روحیه عشایریش سر باز زده بود. بعد از آنکه ماجرای خودش را نوشت در پایان نامه‌اش بی‌هیچ آداب و ترتیب جُستنی به بزرگ ارتشستاران نوشت: اعلیحضرت! این ارتشی که شما به آن دل بسته‌اید، روسپی‌خانه به پادگان‌هایش شرف دارد.»

چند روز بعد یک جیب ارتشی از پایتخت می‌آید و استوار زیاد صیاد شیرازی را با خود می‌برد و در نهایت با تلاش‌های فراوان دوستانش، حکم دادگاه اخراج از ارتش و مدت کوتاهی حبس تعذیری را سبب می‌شود.

در کمین گل سرخ روایت زندگی صیاد را از همین دوران آغاز می‌کند. دورانی که علی صیاد شیرازی از گرگان به تهران آمده تا سالهای دبیرستان را پشت سر گذارد. اخراج پدر از ارتش «با هشت سر عائله» و مشکلاتی که رهاورد آن شد او را از تحصیل دور نمی‌کند و به قول خودش «شوق و ذوق نظامی شدن» دوباره در او زنده می‌شود.

با روایت کتاب می‌توان زندگی شهید صیاد را به سه بخش تقسیم کرد، دوران دانشجویی در دانشگاه افسری و پیش از آن، دوران خدمت در ارتش پیش از انقلاب و دوران انقلاب و جنگ. البته دوران پس از جنگ و زندگی و فعالیت علی صیاد شیرازی باقی می‌ماند که به نظر مؤمنی - نویسنده کتاب - احتیاج به اثری مستقل دارد.

□ □ □

روزهای دانشجویی در دانشگاه افسری دوران سخت و طاقت‌فرسایی است بخصوص دوره‌های خاص و زندگی در شرایط سخت، مخصوصاً اگر قرار باشد یک افسر متدین در ارتش شاهنشاهی باشی.

«همه لحظه لحظه لاغرتر می‌شدند، ضعیف‌تر می‌شدند ولی ما البته هم‌چنان جلو تر می‌رفتیم.»

چند بار موقع نماز صبح سر سجده خوابم گرفته بود، از آن خواب‌هایی که وضو باطل می‌شود. می‌رفتم وضو می‌گرفتم و می‌آمدم نماز را از سر می‌گرفتم. از شدت خستگی و کم‌خوابی شرایط طاقت‌فرسا بود ولی خوب نماز می‌آمد جلو و چه برکتی داشت این نماز!

۷۵

رابط علی با هسته نیروهای انقلابی ارتش، سروان اقرارپرست از لشکر شیراز و رابط او نیز سروان یوسف کلاهدوز از جمعی گارد شاهنشاهی بودند؛ که توسط دکتر حسن آیت با بیت امام در نجف و بعدها نوفل لوشاتو ارتباط داشتند.»

فعالیت‌های سروان صیاد از دید ضد اطلاعات ارتش مخفی نمی‌ماند و همین موجب مراقبت‌های همیشگی از او شده بود اما صیاد اصول حفاظتی را دقیق رعایت می‌کرد!

با وجود احتیاط‌های زیادی که به خرج می‌داد، بالاخره نتوانست غیرت انقلابیش را پنهان کند و سرانجام برای دفاع از حقوق جمعی از دانشجویان نوجوان که مورد ضرب و شتم قرار گرفته بودند در مقابل افسر مافوقش قدم علم کرد و بازداشت شد.

«پاسی از شب گذشته بود، علی در لباس بازداشتی در اتاق فرمانده دژبان، با رادیوی سروان ور می‌رفت تا خبری از بیرون بگیرد. آن سوتر نگرهبانش یوزی در دست چرت می‌زد.

شب سوم بود که علی در بازداشتگاه در انتظار بازجویی و دادگاه به سر می‌برد. همدوره‌ایش ملاحظه حالش را کرده بود و نگذاشته بود او به بازداشتگاه عمومی برود...

ناگهان صدایی را از رادیو شنید که نفس نفس می‌زد:

بسم الله الرحمن الرحيم

شنوندگان عزیز، این صدای انقلاب اسلامی است!

بخش سوم کتاب از همین جا آغاز می‌شود یعنی حضور سروان (بعدها سرهنگ) صیاد شیرازی در ارتش جمهوری اسلامی ایران، سال‌های پراکنده‌ای که زندگی او نه تنها در جنگ با گروه‌ها و ارتش بعث عراق بلکه به عبور از سد اختلافات داخلی - که برای او بسیار صعب‌تر بود - و کارشکنی‌های دولت موقت و پس از آن دولت بنی‌صدر می‌گذرد، روزها و اتفاقات تلخ و شیرینی انتظار او را می‌کشیدند.

به اشاره رییس‌جمهور [بنی‌صدر] مشاورانش جلسه را شروع کردند. هر یک گزارشی از عملکرد قرارگاه غرب دادند که به نظر سرهنگ غیرواقعی بود، آن‌ها خبرهایشان را از منابع قابل اعتمادی نگرفته بودند... کم کم یکی از آنها از دایره انصاف فراتر رفت و هرچه را که صیاد و دوستانش موفقیت می‌پنداشتند او با ریشخند ضعف و شکست قلمداد کرد.

[خود صیاد جریان را اینگونه تعریف می‌کند]:

شهید کاظمی کسی نبود که بنشیند تا آن‌ها هرچه دلشان می‌خواهد بگویند. یک جرئت و جسارت خاصی داشت. او



روزه گرفتن هم چندان ساده نبود آن هم زمانی که فرماندهی لج می‌کرد و اجازه نمی‌داد. اما بالاخره این‌ها جزء ضروریات است و علی صیاد شیرازی هم که در یک خانواده متدین تربیت شده بود، کسی نبود که براحته از این مسائل بگذرد.

صیاد از ابتدا با ماهیت رژیم و ارتش تحت فرمانش آن قدر آشنا نبود که تصمیم به مخالفت بنیادین بگیرد اما برخوردهایی که با عناصر ارتش داشت او را کم کم به سمت واقعیاتی سوق داد که ایشان را به جریان انقلابیون متصل کرد.

و «هر روز که می‌گذشت علاقه و اعتمادشان به استاد نقشه‌خوانی بیشتر می‌شد، تا اینکه یک روز در سر راهش ایستادند و با یک سلام و علیک و به بهانه یک سؤال علمی باب گفتگو را باز کردند...»

- جناب سروان، ما راجع به مسائل اخیر می‌خواهیم با شما حرف بزنیم و از راهنمایی شما بهره‌مند شویم؛ به نظر می‌آید شما با جاهایی در ارتباط باشید و بتوانید تکلیف ما را مشخص کنید.

سروان صیاد شیرازی ابتدا منکر شد و گفت با هیچ کس ارتباطی ندارد. به هر حال آدمی مانند او که دایم تحت نظر بود، باید احتیاط می‌کرد...

آن زمان هم فرماندار پاوه بود و هم فرمانده سپاه آن جا. سرانجام صبرش تمام شد و با همان لحن جنوب‌شهری گفت: "شما چی می‌گویید؟ این حرف‌ها چیه که می‌زنید؟ همه‌تان دارید بی‌تقوایی می‌کنید و حرف‌های غیرواقع می‌زنید..."

یکی از امتیازهای کتاب این است که بعضی از فرماندهان شهید جنگ بنا به فراخور روایت مطرح می‌شوند. کاظمی فرماندار و فرمانده سپاه پاوه، احمد متوسلیان فرمانده سپاه مریوان، حسین خرازی از پاسداران سپاه کردستان - که بعدها فرماندهی لشکر ۱۴ امام حسین اصفهان را بر عهده گرفت - و محمد بروجردی فرمانده سپاه کردستان از شهدایی هستند که بنا به اقتضا معرفی کوتاهی از آن‌ها به عمل آمده است حتی اگر این معرفی در حد تقل یک صحنه حضور در داستان باشد.

"یادم می‌آید که برای این مطلب وضو گرفتم و نماز حاجت خواندم. در سه جمله جواب اینکه نوشته بودند قرارگاه را تحویل بدهم، نوشتم: "ما به دستور مرکز آمدیم و به دستور مرکز خواهیم رفت. باید شورای عالی دفاع دستور بدهد تا ما برویم و گرنه همین جا هستیم چون کارمان تمام نشده است"

داستان از این مرحله وارد اتفاقات جدیدی می‌شود؛ نیروی زمینی از صیاد شیرازی می‌خواهد تا قرارگاه را تحویل داده به تهران بازگردد و او در تلاش است تا کار نیمه‌تمام کردستان را به انجام برساند.

پاسخ او با توضیحاتی در مورد تمردش از فرمان، به خدمت امام می‌رسد. پاسخ امام در برابر این تمرد از مقررات یک جمله است: "برابر مقررات برخورد شود."

پس از این واقعه سرهنگ صیاد شیرازی پس از خلع درجه - نزول به درجه سرگردی - از همه مسئولیت‌هایش کنار گذاشته می‌شود و هیچ یک از پادرمیانی‌ها هم به جایی نمی‌رسد. امام در اجرای مقررات قاطع است.

□ □ □

با برکناری بنی‌صدر و بازگشت سرهنگ صیاد شیرازی به جبهه‌های جنگ و چندی بعد - به علت شهادت جمعی از فرماندهان جنگ - انتصاب وی به مقام فرماندهی نیروی امنیتی ارتش، کتاب تقریباً وارد بخش پایانی روایت می‌شود.

محوریت این بخش از کتاب بیشتر گزارش حوادث و اتفاقات جنگ است تا حضور شخصیت شهید صیاد شیرازی و گاه از حضور وی تنها به گزارش اتفاقات و عملیات‌های دفاع مقدس بسنده می‌شود. و این روند تقریباً تا بخش پایانی کتاب و تا قبل از لحظات آخر زندگی

امیر شهید ادامه دارد. عملیات‌های پیروزمند 'بستان؛ طریق القدس'؛ 'شوش و دزفول'؛ 'فتح المبین' و 'آزادسازی خرمشهر؛ الی بیت المقدس' و پس از آن دورانی تلخ از خدشه‌دار شدن وحدت ارتش و سپاه که صیاد با درد و اندوه از آن یاد می‌کند، این بخش را تشکیل می‌دهد؛ دورانی که علی‌رغم طعم شیرین پیروزی‌هایی چون 'والفجر، آزادسازی بندر فاو' را در خود دارد ولی با بالاگرفتن کار منجر به استعفای صیاد از مسئولیت نیروی زمینی ارتش می‌شود.

پس از کناره‌گیری شهید صیاد امام خمینی (ره) وی را طی حکمی به عنوان نماینده خود در شورای عالی دفاع منصوب می‌کنند و این ادامه دارد تا عملیات مرصاد که باز صیاد خود پا به میدان جنگ گذارده و مسئولیت طراحی عملیات را بر عهده می‌گیرد.

□ □ □

"اولین روز خدمت به اسلام در غیبت امام خمینی رضوان الله علیه.

ای وای بر من این نعمت عظیمت از دستمان برفت و قدرشان را ندانستیم. خدایا پیر جماران برای بی‌توجهی‌های ما، نفاق‌ها و تفرقه‌های ما، پشت گوش انداختن‌های نصایحش، ناشکری‌ها، ناسپاسی‌های ما در راه خدا و غفلت‌ها و سستی‌هایمان، ... خون‌گریید. و اکنون او به ملکوت اعلی پیوست و ما همچنان زنده‌ایم.

خدایا بر تقوایم، اخلاصم، استقامتم در راهت بیفز تا با به زنجیر کشیدن نفس اماره با روحیه بسیجی به امت اسلامی و حکومت اسلامی و مملکت اسلامی و انقلاب اسلامی خدمت کنم."

امیر سپهبد صیاد شیرازی بر این عهد باقی ماند تا آن زمان که امانت جان را به صاحب آن سپرد. اما کتاب روایت را این گونه به پایان می‌برد:

"سرانجام لحظه موعود فرارسید. ساعت ۶/۴۵ در باز شد و ماشین تیمسار بیرون آمد. او منتظر ماند تا فرزندش مهدی در پارکینگ را ببیند و به او برسد. معمولاً سر راهش او را هم به مدرسه می‌رساند.

ادامه ماجرا را پلیس این‌طور گزارش می‌دهد: ... مرد مهاجم پاکت نامه‌ای را به دست تیمسار صیاد شیرازی داد تا آن را بخواند. تیمسار در حال باز کردن پاکت بود که ناگهان مرد ناشناس با سلاح خودکاری که پنهان کرده بود او را هدف چند گلوله از ناحیه سر و سینه قرار داد..."

رهبر انقلاب پیام تسلیت خود را با این آیه شروع کرد: "من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً"

